

نقد افسانه

فردوسی و محمود



برفت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشاخت قدر فردوسی

در هفتاد سال اخیر با کوشش محققان، بطلان بسیاری از افسانه‌های مربوط به زندگی فردوسی و آفرینش شاهنامه روشن شده است. از آن جمله افسانه فردوسی و محمود است که در تذکره‌ها و مقدمه‌های شاهنامه تکرار شده، و مضمون آن در اشعار شعرا به صورت تقابل حق و باطل درآمده، و حتی در ادبیات جهانی بازتاب وسیعی یافته است. اگرچه بطلان این افسانه باجمال به ثبوت رسیده، اما هنوز نکات مبهمی در آن هست که رفع ابهام از آنها شاید بتواند نکاتی از وضع فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی را نیز روشن نماید.

چکیده داستان این است که فردوسی به خواست محمود نظم شاهنامه را آغاز کرد و قرار شد بابت هر بیت یک دینار (سکه طلا) به او صله داده شود. اما در پایان کار به سبب تفتین بدگویان که نسبت رافضی یا معتزلی یا مدح گیرکان به فردوسی داده بودند محمود شاعر را ناامید کرد و به جای شصت هزار دینار طلا شصت هزار درم نقره برای او فرستاد. صله را در گرمابه به فردوسی رساندند و او آن را میان آورندگان و گرمابه بان و فقاع فروش تقسیم کرد.

بعدها محمود پشیمان شد و شصت هزار دینار مقرر را برای فردوسی به طوس فرستاد. اما وقتی کاروان صله محمود از یک دروازه طوس وارد می‌شد، پیکر فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می‌بردند.

افسانه شاعرانه هیجان‌انگیزی است، ساخته و پرداخته تخیلات دوستداران فردوسی در طی قرون، مجموعه‌ای از حوادث و حالات غم‌انگیز: بدعهدی پادشاه، نومیدی شاعر پیر و مناعت طبع او، و بازیگری سرنوشت. کسانی که اجزاء افسانه را ساخته و بهم پیوسته‌اند، خوب ساخته‌اند. بی‌سبب نیست که شاعران اروپایی هم آن را موضوع منظومه‌های هنرمندانه‌ای قرار داده‌اند. در ادبیات خود ما هم شهرت آن نیازی به ذکر ندارد.

امروز، شاعر و نویسنده برای مردم و برای خوانندگان خود می‌نویسند. اما در آن روزگار هر مؤلفی اثر خود را به امر و تشویق کسی می‌نوشت که هم از عطای او معاشش تأمین گردد و هم امکان رواج اثر فراهم آید. و از اینجاست که از همان سالهای نزدیک به عصر فردوسی این تصور پیش آمده بوده که کتابی به این عظمت حتماً باید به امر فرمانروای مقتدری به وجود آمده باشد، و چون به دلیلی که خواهیم گفت نام محمود بارها در شاهنامه آمده است، خیال کرده‌اند که فردوسی به امر او نظم شاهنامه را آغاز کرده، و بعدها شاخ و برگهای دیگر به این افسانه افزوده شده است.

اکنون دیگر به طور قطعی روشن شده که خود فردوسی به فکر نظم شاهنامه و جستجوی منبع کار خود افتاده، و مشوق او همشهریانش بودند. از جمله دوستی مهربان، مهتری گردنفر از آزادگان و نژادگان طوس. و این سالها پیش از جلوس محمود بود. می‌پرسید پس چرا اینهمه نام محمود در شاهنامه هست؟

بلی، نام محمود ۱۵ بار در شاهنامه آمده است. اینها را فردوسی در دومین تدوین شاهنامه افزوده، وقتی که محمود بر تخت نشسته بوده، و فضل‌بن‌احمد اسفراینی به وزارت او انتخاب شده بوده است. اسفراینی از دیوانیان دستگاه سامانی و از دوستداران فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از عربی به فارسی برگردانید. فردوسی دومین تدوین شاهنامه را به تشویق اسفراینی به نام محمود کرد و نام و ستایش او را در آغاز و انجام هر جلد از شاهنامه (که گویا در هفت جلد بوده است) افزود.

به نظر من، این مسلم است که ذکر و ستایش محمود در موارد مختلف شاهنامه، نه در حین سرودن هر یک از داستانها بلکه یکجا در پاکویس دومین تدوین شاهنامه برای هدیه به سلطان افزوده شده است. محققانی که به این نکته اساسی توجه نداشته‌اند، در نتیجه گریهای خود دچار تناقضات شده‌اند.

با اهداء کتاب به نام محمود، فردوسی امیدوار بود که پسند و حمایت فرمانروای مقتدر موجبات انتشار وسیع‌تر کتاب را فراهم آورد. طبعاً از شهرت شاعر نوازی و زربخشی او این امید

را هم می‌توانست داشته باشد که در روزهای پیری از تنگدستی برهد. اما محمود برخلاف انتظار فردوسی حتی نگاهی هم به داستانهای شاهنامه نکرد. او قدرت و شوکت داشت، اما گوهرشناس نبود، قدر شاهنامه را نشناخت و نمی‌توانست بشناسد و فردوسی را محروم کرد. آن وقت بود که فردوسی این ابیات را سرود و در آخرین جلد نسخه خود، در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین افزود:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
 نکرد اندر این داستانها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
 حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من^۱
 چرا محمود شاهنامه را نپسندید؟

و چرا فردوسی را محروم کرد؟ گناه فردوسی چه بود؟ برای یافتن جواب این سوال، افسانه‌پردازان موجبات مختلفی ذکر کرده‌اند: شیعه بودن فردوسی، معتزلی بودن او، ستایش گبرکان، ستایش پهلوانان ایران و نکوهش تازیان، نقتین درباریان.

هر یک از این دلایل ممکن است جزئی از حقیقت را در خود داشته باشد، اما برای کشف علت واقعی و روشن کردن تمام جوانب مسئله، باید وضع سیاسی و اجتماعی آن روزگار و شخصیت محمود و شخصیت فردوسی و محتویات شاهنامه را با دقت بیشتری بررسی کرد.

به نظر من، نخستین علت این بوده که محمود شعر نمی‌فهمید، اگرچه درباره شعر دوستی و شاعرنوازی او مبالغه‌ها کرده‌اند. نظامی عروضی در چهار مقاله می‌گوید: چهارصد شاعر در دربار محمود گرد آمده بودند، و آن پادشاه همه سال قریب چهارصد هزار دینار (سکه طلا) در راه تشویق شعرا و علما صرف می‌کرد. شاعران ستایشگرش هم این معنی را تأیید کرده‌اند. عنصری می‌گوید: هر بار هزار سکه طلا صلۀ شعر می‌داد

هزار مقال اندر ترازوی شعرا کسی جز او نهاد اندرین جهان یکسر...
 به یک عطا سه‌هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زردچهره لاغر
 فرخی می‌گوید از بس سکه طلا به ما داده که پیش ما و در خانه ما سکه طلا از خاک بی‌ارزش‌تر است!

دینار چنان بخشد ما را که بر ما پیوسته بود خوارترین چیزی دینار
 در خانه‌های ما ز عطا‌های ملک او زر عزیز، خوارتر از خاک رایگان

دربارۀ صلات بیکرانی که محمود به غضائری رازی می‌داده، مسعود سعدسلمان گفته است

به هر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
(حلال بودنش را خدا می‌داند!)

خود غضائری مثل اینکه از کثرت صلات محمود به تنگ آمده و در قصیده شکرانه خود می‌گوید: ای ملک، بس است، چرا اینهمه طلا برای من می‌فرستی؟ مگر من جوال جوال مروارید و جواهر به تو پیش فروش کرده‌ام؟ بس است، مردم به شبهه می‌افتند که اینها زر سرخ است یا سنگ و سفال شکسته!

بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم بس ای ملک که نه گوهر فروختم به جوال!
بس ای ملک که جهان را به شبهت افکندی که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال؟

دیوانهای مدآحان محمود پر از این حرفهاست. ما هم از بس این حرفها را در کتابهای تاریخ ادبیات خوانده‌ایم باورمان شده است. در صورتی که هیچ یک از این زربخشها دلیل شعرفهمی و شعردوستی محمود نیست. حقیقت این است که او نیازمند این ستایشگرها بود. زر و سیمی که به صله شعرها می‌داد، نظیر بودجه‌های تبلیغاتی بود که حالا در دنیا دولتها در داخل و خارج کشور خود برای پیشبرد سیاست خود خرج می‌کنند.

او جوال جوال طلا به صله اشعار غضائری به ری می‌فرستاد، تا غضائری قصیده‌ها در ستایش او بگوید، و مدح و ثنای او و قدرت و شوکت و حسن شهرت او را بر سر زبانها بیندازد، و راه را برای حمله او به ری هموار سازد. تا فرمانروای بخشنده بموقع در سال ۴۲۰ به ری بتازد و خاطرة ضحاک و حجاج را زنده کند و اموال بیکران مردم را به تاراج برد و فتحنامه به خلیفه بغداد بنویسد که رقتم و دارها برپا کردم، آنچه «راضی، باطنی، قرمطی، دیلمی» بود کشتم «و بهری را در پوست گاو دوختم و به غزنین فرستادم» و «مقدار پنجاه خروار رقت روافض و باطنیان و فلاسفه» را بسوختم.

آن وقت، فرخی هم فتحنامه‌ای دربارۀ این فتح درخشان سلطان بسراید و بگوید: آفرین، دویست دار برپا کرده و اهل قلم و اندیشه را به دار کشیده است:

دار فروبردی باری دویست گفتی کاین درخور خوی شماست!
اما فردوسی مردی دیگر بود، نه از نوع فرخی و عنصری و غضائری. شعر و اندیشه او تابع سیاست روز نبود. آزادمرد خراسان اهل تعارف و مجامله و تملق نیست. ستایشگر داد و

رسی و حرر و مردمی است. در سراسر ساهنامه^۱ در دانهای نیک را می ستاید، ستم و کشتار و غارت و ویرانگری را هم نکوهش می کند. آنچه از بیدادگری و خون آشامی ضحاک تازی گفته و نکوهش کرده چگونه ممکن بود فرمانروای خود کامه را خوش آید؟ ستایشهایی هم که از محمود کرده لحن مورد پسند و انتظار محمود را ندارد. لحن معلم خردمند حکمت آموزی را دارد که پادشاه را به دادگری و پرهیز از ظلم اندرز می دهد. و در این نصیحتگرها لحنی دارد که حتی امروز با گذشت هزار سال و با اینهمه لاف عدالت و دموکراسی که در جهان هست، اگر کدخدای دهی را به آن زبان نصیحت کنند تحمل نمی کند.

مثلاً در «گفتار اندر ستایش محمود» در آغاز پادشاهی اشکانیان خطاب به محمود چنین می خوانیم:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را دل بیچند ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه عزل شاهان بود	چو درد دل بیگناهان بود...
ستایش نبرد آنکه بی داد بود	به گنج و به تخت مهی شاد بود
گسته شود در جهان کام اوی	نخواند به گیتی کسی نام اوی ^۲

جای دیگر، در پایان داستان مهجود وزیر نوشیروان در خطاب به محمود می گوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار	نمائی و نامت بود یادگار
تن خویش را شاه بیدادگر	نیارد جز از گور و نفرین به بر
اگر پیشه دارد دلت راستی	چنان دان که گیتی تو آراستی
چو خواهی ستایش پس مرگ تو	خرد باید ای نامور برگ تو
چنان کز پس مرگ نوشیروان	به گفتار من، داد او شد جوان ^۳

این تعلیمات خردمندانه حکیم آزاده دل آگاه، دور از آن چیزی بود که محمود از شاعران می خواست. خلاف مداخلی بود که قصیده سرایان در پای امیر غزنه می ریختند و بدره بدره زر می ستاندند. محمود که سهل است پسرش مسعود هم از نصایح نرم تر از این خشمگین می شد.

۲. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۲۱

۳. شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۸، ص ۲۴۰۹

مثلاً به نوشتهٔ بیهقی، مسعودی رازی قصیده‌ای در مدح مسعود غزنوی ساخته بود و ضمن آن، امیر را چنین نصیحت کرده بود

مخالفتان تو موران بدند مار شدند
برآر زود ز موران مارگشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگارمیر

امیر خشم گرفت و شاعر را به هندوستان تبعید کرد. بیهقی می‌افزاید: «این مسکین سخت‌نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شما را با ملوک‌ان این نرسد!»^۴
فقط چند ماه بعد از این فضولی بجای شاعر و خشم نابجای ممدوح بود که ماران اژدهاگشته دمار از روزگار او برآوردند.

سنا و کرم و زریخشی محمود، در حق شاعرانی بود که کارهای او را از بد و نیک به صورت خیر محض وانمود کنند و آوازهٔ قدرت و شوکت و دادگری و رعیت‌پروری او را در اقصای عالم پراکنند. او همه ساله به نیت کسب غنیمت و زیر پوشش ظاهر فریب غزو و جهاد به هند لشکرکشی می‌کرد، و با کشتار هندوان و غارت هست و نیست مردم و نفایس معابد آنان «سلطان غازی» لقب گرفته بود. او شاعران را برای این می‌خواست که کارنامهٔ غزوات او را بسرایند و عنوان «سلطان غازی» را برای او مسجّل تر سازند. او را چه به کار شاهنامه؟ برای شناخت اشعار موردپسند محمود، باید دیوانهای نواختگان او چون فرخی و عنصری را خواند و آنها را با شاهنامه سنجید.

او مدایح فرخی را می‌خواست که ویرانی شهرهای هند، کشتار زن و بچه بیگناه و نابودی معابد آنان و غارت گنجهای آن دیار و آخر سر فتحنامه فرستادن به بغداد را به صورت بزرگترین افتخارات فرانماید و بگوید

بتان شکسته و بتخانه‌ها فکنده ز پای
حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد
هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
ز ملک و ملت چندین امیر یافته بهر
ز گنج بتکده سومات یافته داد
کنون دو چشم نهاده‌ست روز و شب گویی
به فتحنامه خسرو، خلیفهٔ بغداد! ^۵

اما آزادمرد خراسان، کسی نبود که خونخواریها و غارتگریهای خود کامه‌ای چون محمود را بستاید. او نفس تجاوز و کشتار و غارت و ویرانگری را به هر بهانه که می‌خواست باشد از بیخ و بن محکوم می‌کرد.

۴. تاریخ بیهقی، چاپ دوم دکتر فیاض، ص ۷۹۰

۵. این ابیات و شواهد بعدی را از دیوان شاعر می‌آوریم و چون دیوانها به ترتیب الفبایی است، نیازی

او ستایشگر سرافرازیهای ملت خویش و پهلوانان ملت خویش بود. محمود هم این را نمی‌توانست برتابد. یک علت تضاد شاعر آزاده و فرمانروای خود کامه همین بود. ذکر این نکته هم در کهن‌ترین روایات آمده، و هم در قصاید مدآحان محمود قرائن صریحی برای تأیید آن هست.

در تاریخ سیستان که قسمت کهن آن فقط یک نسل بعد از فردوسی نوشته شده و اعتبار تام دارد، چنین می‌خوانیم:

«محمود گفت: همه شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم [فردوسی] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای - تعالی - خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردک مرا بتعریض دروغ زن خواند. وزیرش گفت بیاید [اش] اگشت. هر چند طلب کردند، نیافتند».^۶

جوابی که فردوسی به محمود داده، در این بیت هم در بعضی نسخ شاهنامه آمده:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید^۷

در کهن‌ترین نسخه هجوتنامه منسوب به فردوسی هم که ظاهراً از قرن پنجم و ششم است، همین معنی از قول محمود خطاب به فردوسی آمده:

مرا گفت: «خسرو که بوده ست و گویو همان رستم و طوس و گودرز نیو
مرا در جهان شهریاری نوشت بسی بندگانم چو کیخسرو است!»

اگرچه بیشتر ابیات هجوتنامه به صورتی که هست اصیل نیست به این معنی که ابیاتی را از شاهنامه برگرفته‌اند و دشنامهایی را که با روح والا و زبان پاکیزه دانای طوس سازگار نیست بر آنها افزوده‌اند، اما اینقدر هست که چیزهایی را گفته‌اند که فکر می‌کرده‌اند فردوسی باید گفته باشد و این دو بیت از آنهاست.

۶. تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، ص ۷

۷. شاهنامه بروخیم، ج ۲، حاشیه ص ۳۶۴

فردوسی رستم را به صورت نماد قهرمان آرمانی ایران، مجموعه فضائل انسانی از دلاوری و جوانمردی و ستم‌ستیزی و نیکی و مهربانی تصویر کرده است. و محمود نمی‌توانست این را تحمل کند. قطعاً این احساس خود را بارها در حضور شاعران دربارش گفته بوده است و آنها هم این معنی را بارها در مدح او و اطرافیان‌ش باز گفته‌اند.

فرخی می‌گوید:

شجاعت تو همی بسترد ز دفترها حدیث رستم دستان و نام سام سوار

زمردی آنچه تو کردی همی به اندک سال به سآلهای فراوان نکرد رستم زر

تا جنگ بندگان‌ش بدیدند مردمان کس در جهان همی نبرد نام روستم

هر کجا زان ملک سخن گوئی نکند کس حدیث رستم زر
در مدح پسرش مسعود می‌گوید:

گردآمده بر درگه او از پی خدمت صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم

مخوان قصه رستم زاوولی را ازین پس دگر، کان حدیثی است منکر!

ازین پیش بوده‌ست زاولستان را به سام یل و رستم زال مفرخ

ولیکن کتون عار دارد ز رستم که دارد چو تو شهریاری دلاور

ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟

امیر غزنین، «محمودنامه» می‌خواست نه شاهنامه. شاعر دربارش فرخی، همین میل فرمانروا را در مدح او آورده که «شاهنامه سربسر دروغ است»:

گفتا: چنو دگر به جهان هیچ شه بود؟ گفتم: ز من مپرس، به شهنامه کن نگاه

گفتا که: شاهنامه دروغ است سربسر گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بکاه

می‌گفتند: نام تو، نام شاهان پیشین را سترده، و پس از این شاهنامه دیگر ارجی ندارد.

نام تو، نام همه شاهان بسترد و ببرد شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار
می‌گفتند: کسانی که پیش از این شاهنامه می‌خواندند، حالا دیگر فقط «محمودنامه»

می‌خوانند:

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس همان که قصه شهنامه خواندی هموار

ممکن است مراد فرخی شاهنامه فردوسی نباشد، و شاهنامه‌های منثور فارسی یا

تحریرهای عربی آنها به نام «سیرالملوک» باشد. اما در هر صورت نتیجه یکی است و این

نمونه‌ها فضای درباری را نشان می‌دهد که در آن هر آنچه با ایران کهن ارتباط داشت مورد

بغض و بیمه‌ری بود.

محمود دست‌نشانده خلافت عربی بغداد بود، و در آن سالها القادر بر مسند خلافت

تکیه داشت که با هر چیز غیرعربی ستیزه می کرد و بعضی ها از داستان ضحاک تازی در شاهنامه تعریضی به او احساس کرده اند.

در آن سالها، اگرچه اکثریت مردم ایران مسلمان شده بودند و به مسلمانی خود مباحثات می ورزیدند، اما خاطرات روزگاران سرافرازی خود را هم گرامی می داشتند، و آداب و رسوم و جشنهای ملی خود را که با اسلام منافات نداشت و برخی از آنها مثل نوروز و چهارشنبه سوری و چله و سیزده بدر هنوز هم بر جای است، و برخی چون مهرگان و سده و بهمنجه فقط در نزد پارسیان مانده، با شور و نشاط و آیین و شکوه تمام برپا می کردند. این جشنها حتی در خود بغداد هم گرفته می شد.

خلافت عربی بغداد این را نمی پسندید و «رسوم گبرکان» می شمرد و منسوخ شدن آنها را می خواست. این سیاست در دستگاه حکام دست نشاندۀ آنها هم - که محمود وفادارترین و سختگیرترین نمونه آنها بود - وجود داشت. یک نمونه را از عصری می آوریم از قصیده ای که مقارن با جشن سده خطاب به محمود سروده است:

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبران است روانداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند تو را به رسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش توست که یک زیانه به تازی زند یکی به ختن

وقتی در دستگاه محمود «رسم کیان»، «رسم گبران»، «آتش سده» اینسان مورد هجوم بود، چگونه می توان تصور کرد که محمود می توانست شاهنامه را تحمل کند و نکرد! اگر محمود شاهنامه را می پذیرفت و فردوسی را می نواخت و خیر آن به بغداد می رسید، همان شکل پیش می آمد که چند سال بعد در کشمکش مربوط به سرنوشت حسنگ وزیر پیش آمد که خلیفۀ بغداد به عنوان اینکه او قرمطی است سرش را می خواست، و چون محمود مقاومت رزید خلیفه با او قطع رابطه کرد.

در مقابل این حقیقت آشکار، چقدر مضحک است که هواخواهان متعصب خلافت عباسی، قصۀ پناه بردن فردوسی را از بیم محمود به خلیفۀ بغداد و نظم یوسف و زلیخا را جعل کرده اند که مفصل ترین روایت آن در مقدمۀ بایسنغری شاهنامه آمده است. در همانجا هم سیاست دشمنی خلافت بغداد با شاهنامه پدیدار است: «کتاب شهنامه را خلیفه و اهل بغداد، به همت آنکه مدح ملوک عجم بود و ایشان آتش پرست و مجوس بوده اند عیب می کردند. فردوسی قصۀ یوسف و زلیخا را به نظم آورد».

منابع کهن که نظر مساعدی درباره محمود داشته اند، و می خواستند که دامن او را از ناه حق ناشناسی درباره حکیم طوس بشویند، نفتین درباریان را از موجبات خشم محمود

شمرده‌اند. بدیهی است که بدگویان می‌بایست مسائلی را بهانه بدگویی قرار دهند تا به نتیجه برسند و بحث ما در چگونگی آن مسائل است.

این مسائل ممکن است با تغییر سیاست فرهنگی دستگاه محمود، بعد از عزل فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر ایراندوست، و نشستن احمدبن حسن میمندی برجای او ارتباط داشته باشد. اسفراینی از پروردگان دستگاه سامانیان و از حامیان فرهنگ ایرانی بود که مکاتبات دیوانی را از تازی به پارسی برگردانید. در مقابل، احمدبن حسن میمندی با اینکه مورخان او را به شایستگی و کاردانی و شاعرناواری ستوده‌اند اما توجه لازم را به زبان و فرهنگ ایرانی نداشت و همه علاقه‌اش به زبان عربی بود. دلیل روشنش این است که زبان رسمی دیوان را از سر نو از پارسی به تازی برگردانید و با این وصف طبیعی است که نمی‌توانسته به شاهنامه علاقه‌ای داشته باشد. این وزیر از مردم میمند از روستاهای غزنین بود، و احتمالاً زبان آن نواحی در آن دوره هنوز فارسی نبوده است، اگرچه در کنار اشعار فراوان عربی او سه بیت فارسی هم در لباب‌الالباب به نام او آمده است. درباره اقدام او در تغییر دیوان از پارسی به تازی هم با اینکه از منابع چیزی به دست نمی‌آید، شاید بتوان حدس زد که این کار تحت فشار خلافت عربی بغداد، یا لاقلاً برای خوش آمد آن دستگاه بوده است.

۱۴

بعضیها هم شیعه بودن فردوسی و تعصب محمود را در مذهب اهل سنت علت خشم محمود پنداشته‌اند. مخصوصاً در دوره صفویه این نکته با آب و تاب بیان شده و در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ابیاتی مؤید این معنی بر هجونه افزوده شده است. این هم بتنهایی نمی‌توانسته است موجب اصلی ماجرا باشد. زیرا درست است که در شیعه بودن فردوسی ظاهراً تردیدی نیست، اما اصولاً در آن دوره، و تا پیش از تشکیل دولت صفوی، تضاد و تناقض میان شیعه و سنی در آن حد نبود، و اختلاف آنها از بحثهای کلامی میان فقیهانشان تجاوز نمی‌کرد. و آنگهی، محمود دین و ایمان را مخالفت با خود یا اطاعت از خود می‌دانست و شاعرانش این بود، و ملاک کفر و ایمان را مخالفت با خود یا اطاعت از خود می‌دانست و شاعرانش این تمایل او را صریحاً بیان می‌کردند.

عنصری خلاف او را چونان خلاف ایزد، و عین کفر می‌دانست و کافران موافق او را

مؤمن می‌شمرد

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر

خلاف او را چونان خلاف ایزد دان

کافری را کو موافق شد به دل مؤمن شود

مؤمنی را کو مخالف شد به دل کافر شود!

فرخی در فتننامه ری می‌گوید: هر کس با او عصیان ورزد، اگر از اولیا هم باشد کافر

است!

شهر که نوراً عصیان ارد پدید
محمود یکی از دختران خود را به منوچهر بن قابوس از امرای آل زیار که شیعه بودند
داده بود و شرح خواستگاری و بردن عروس را در تاریخ طبرستان (ج ۲ ص ۱۴ - ۱۵) در
دست داریم. گفتیم که برای غصائری رازی شاعر شیعه صلوات گرانی از غزنه به ری فرستاد. از
کسایی مروزی، شاعر دیگر شیعه نیز اشعاری در مدح او موجود است.

بنابراین، برخلاف آنچه تصور شده است، مسئله تمایل فردوسی به تشیع و تعصب
محمود در تسنن تأثیر ناچیزی می‌توانست در روابط آنها داشته باشد. اصولاً مسئله، مسئله تضاد
شخص محمود با شخص فردوسی نبود، مسئله تضاد «ایران» و «انیران» بود. دشمنی محمود با
فردوسی و شاهنامه، انعکاس سیاست خلافت عربی بغداد در دشمنی با ایران و فرهنگ ایرانی و
استقلال ایران بود.

فردوسی کاخ بلند شاهنامه را به عنوان مجموعه‌ای از زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و
رسوم و سنن ملی و خاطرات روزگاران سرافرازی ایران و ایرانیان، و به صورت سدی ناشکستی
در برابر سیل بلای انیران برافراشت. دستگاه خلافت عربی چشم دیدن آن را نداشت و با
تعبیرات خاص خود چون رفض و الحاد و قرمطی‌گری و مدح گیرکان آن را می‌کوبید. محمود
و سایر دست‌نشانده‌گان بغداد نیز همان ساز را کوک می‌کردند.

در دشمنی با فردوسی، محمود تنها نبود. سایر فریفتگان خلافت بغداد هم چه در عصر
فردوسی و چه بعدها به بهانه‌های گونه‌گون با او و سخنش کینه می‌ورزیدند. افسانه‌های
کینه‌توزی اطرافیان محمود مشهور است، این را هم که شیخ ابوالقاسم نامی بیکر پاک فردوسی را
به گورستان طوس راه نداد در کتابها خوانده‌ایم. این نمونه را هم از نویسنده متعصب
مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای (تألیف شده در ۷۳۵) در فضایل محمود غزنوی بخوانیم:

«فردوسی مذهب شیعه داشت، و کسی که مذهب شیعه
داشتی و ترک سنت و جماعت کردی سلطان محمود او را
دوست نداشتی، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید، و
فردوسی از او تمتعی نیافت. تا بدانی که بدمذهبی (!) چگونه
بیحرمتی دنیا و آخرت است. با وجود آنکه می‌توان دانست که او
را جمله علوم عقلی و نقلی جمع بوده است، به سبب میل که به
بدمذهبی کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد!...»^۸

یکی از پارسی‌گویان هند هم به نام محمدبخش متخلص به آشوب از دو بیت طعن آمیز
که ضمن نامه رستم فرخ‌زاد به سعدوقاص سردار تازیان آمده برآشفته و غیرت تازی‌گرایی اش

به جوش آمده، و ضمن یک مثنوی از هیچ بیغاره و دشنام به فردوسی و شاهنامه فروگذار نکرده است. اما گستاخی او در آن دیار بیگانه در سرزمین هند نیز او را منفور خاص و عام ساخته بطوری که او را «یزیدبخش» می‌نامیده‌اند.^۹

این نکته را نباید فراموش کرد که مهر و کین نسبت به فردوسی و شاهنامه او، همواره معیار ایران‌دوستی یا دشمنی با ایران بوده است. هر کس ایران را دوست می‌داشت شاهنامه را هم دوست می‌داشت. سخن فردوسی از همان روز اول بر دل ایرانیان نشست و مهر او در دل‌های توده‌های مردم جای گرفت. با این حال، قرن‌ها سیاست رسمی بر ضد شاهنامه و فردوسی بود. تا کابوس خلافت عربی بغداد بر این سرزمین سایه افکنده بود، حکام بظاهر مستقل دست‌نشانده آن، روی خوشی به شاهنامه نشان نمی‌دادند. از یک طرف در قصاید شاعران مدح‌پیشه جای جای تعریضات و کنایاتی به شاهنامه و پهلوانان آن فراوان است که نمونه‌هایی از آنها را دیدیم. از طرف دیگر در متونی که به نام آن امیران تألیف شده برخلاف انتظار نام و یادی از فردوسی و شعر او از شاهنامه نیست.

اما سرانجام پیروزی با فردوسی بود. از روزی که بساط خلافت بغداد درهم ریخت، شاهنامه زندگی نوی آغاز کرد و فردوسی به عنوان بزرگترین شاعر ایران، و شاهنامه به عنوان عزیزترین کتاب فارسی جای خود را بازیافتند.

نام القادر خلیفه سختگیر و کینه‌جوی و خلیفگان پیش از او و پس از او همه از یاد رفت، محمود و چهارصد شاعر ستایشگرش فراموش شدند. از امیرغزنه تنها به مناسبت قدرناشناسی اش درباره حکیم طوس نامی برجا ماند، شاعران مداحش هم فقط در میان محققان نامی دارند، اما مهر فردوسی در دل پیر و جوان نشسته است. خود او چه خوب پیش‌بینی کرده:
هر آن کس که دارد هس و رای و دین پس از مرگ بسر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

روانش تا جاودان شاد باد

۹. ابوطالب‌خان تبریزی در تذکره خلاصه‌الافکار خود، این قطعه را در ماده تاریخ او (سال ۱۱۹۹)

ذکر کرده است.

از دار فنا رخت اقامت به سقر برد
پیر خردم گفت: «سگ خارجیان مُرد!»

آشوب که از سلسله حارثیان بود
تاریخ سقط گشتن او از دل هشیار